

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت نهصد و چهل و پنجم





خانم حداد از کرج



به نام خداوند بخشندهٔ مهربان  
با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان

حکایت آن صیاد که خود را در گیاه پیچیده، و دستهٔ گل و لاله را چون کلاه بر سر گذاشته بود تا پرندگان او را گیاه پندارند، و آن پرندهٔ زیرک پس از اندکی پی برد که این باید انسان باشد، زیرا که من گیاهی به این شکل ندیده‌ام، اما به طور کامل هم پی نبرد، فریب حیلۀ او را خورد چون که در ادراک اول قاطعیّت نداشت اما در ادراک دوم قاطعیّت داشت «و آن طمع و آزست، مخصوصاً که به هنگام نیاز و فقر مفرط باشد».

پیامبر، که درود و سلام خدا بر او باد گفت: (حدیث)  
«نزدیک است که فقر به کفر انجامد.»

رفت مرغی در میان مرغزار  
بود آنجا دام از بهر شکار  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۵

دانه چندی نهاده بر زمین  
و آن صیاد آنجا نشسته در کمین  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۶

خویشتن پیچیده در برگ و گیاه  
تا در افتد صید بیچاره ز راه  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۷

مرغک آمد سوی او از ناشناخت  
پس طوافی کرد و پیش مرد تاخت  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۸

گفت او را کیستی تو سبزپوش  
در بیابان در میان این وحوش  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۹

پرنده‌ای به یک چمنزاری رفت که در آنجا صیادی دام گذارده بود، شکارچی مقداری دانه روی زمین ریخته و در کمینگاه نشسته بود، و خود را در زیر برگ درختان پنهان کرده، که شکار او را نبیند و به دام افتد، پرنده بیچاره ندانسته به سوی دام رفت و به دور دام چرخ میزد و مرد شکارچی را دید، به او گفت: تو که در سبزه ها خود را پنهان کرده‌ای کی هستی؟ و چرا در میان حیوانات وحشی هستی؟

گفت مرد ز اهدم من منقطع  
با گیاهی گشتم اینجا مقتنع  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۰

زهد و تقوی را گزیدم دین و کیش  
ز آنکه می دیدم اجل را پیش خویش  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۱

مرگ همسایه مرا واعظ شده  
کسب و دکان مرا بر هم زده  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۲

چون به آخر فرد خواهیم ماندن  
خو نباید کرد با هر مرد و زن  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۳

رو بخواهم کرد آخر در لحد  
آن به آید که کنم خو با احد  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴

صیاد گفت: من مردی زاهد هستم و از دنیا دست کشیده‌ام و در اینجا به این گیاه قانع هستم و چیزی از دنیا نمی‌خواهم، چون متوجه شدم که همه خواهند مُرد، برای همین پرهیزکاری و دین و ایمان و تقوی را برای خود اختیار کردم، چون مرگ همسایه به من پنجهایی داده که دیگر کاری به چیزی نداشته و به کسی یا چیزی دل نبندم. و من می‌دانم که آخر، هر کاری هم انجام دهم و هرچه هم بدست آورم آخرش تنهایی، یار من است و نباید با انسانی دوستی کنم، که هر کس بالاخره تنها در گور گذاشته می‌شود و انیس و مونسِ هر کس تنها خداوند است.



چو زنج را بست خواهند ای صنم  
آن به آید که زنج کمتر زخم  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۵

ای به زربفت و کمر آموخته  
آخرستت جامه نادوخته  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۶

رو به خاک آریم کز وی رسته‌ایم  
دل چرا در بی‌وفایان بسته‌ایم  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۷

جد و خویشان مان قدیمی چار طبع  
 ما به خویشی عاریت بستیم طمع  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۸

سال ها هم صحبتی و همدمی  
 با عناصر داشت جسم آدمی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۹

که ای زیبارو، وقتی چانهٔ ما را در هنگام کفن کردن خواهند بست، پس بهتر آن است که کمتر حرف بزنم، ای کسی که به راحتی و خوشی و لباس‌های گران‌قیمت و زربافت، یعنی خوشی‌های این دنیایی دل‌بسته‌ای و دل خوش کرده‌ای و عادت کرده‌ای، بدان که سرانجام آن لباس دوخته نشده، همان کفن را، بالاخره یک زمانی بر تن تو هم خواهند کرد. کمتر به این دنیا و خواسته‌هایش اهمیت ده، کمتر خود را مشغول آن‌ها کن، سرانجام بازگشت‌مان به خاک است، پس چرا باید به این آفلین و بی‌وفایان دل ببندم؟

سرانجام به خاک باز خواهیم گشت، چون از خاک هستیم، پس چرا با چیزهایی که آفل هستند و وفایی ندارند دوستی کنیم و علاقمند شوم. جسم ما آخر مانند عناصر دیگر از بین خواهند رفت و تنها روح که از عالم ارواح است باقی خواهد ماند، اصل ما خدائیت است و درست است ما از اجداد و خویشان خود خُو و طبع داریم، ولی ما به داشته ها و همانیدگی ها و باورهایمان بیشتر چسبیده ایم و خُو گرفته و دل بسته ایم، ما سالهاست که با جسم انسان ها بیشتر از روح آنها اهمیت داده ایم و همدم و هم صحبت بوده ایم.

از نفوس و از عقول پُر صفا  
 نامه می آید به جان کای بی وفا  
 مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱

پارکان پنج روزه یافتی  
روز یاران کهن برتافتی؟  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲

کودکان گرچه که در بازی خوشند  
شب کشانشان سوی خانه می‌کشند  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳

شد برهنه وقت بازی طفل خُرد  
دزد از ناگه قبا و کفش برد  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۴

آن چنان گرم او به بازی در فتاد  
کان کلاه و پیرهن رفتش ز یاد  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۵

شد شب و بازی او شد بی مدد  
رو ندارد کو سوی خانه رود  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۶

نی شنیدی انما الدنیا لعب  
باد دادی رخت و گشتی مرتعب  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷

مرتب از عالم پُر صفای عشق و شعور و ارواح به جان ما پیغام و نامه می‌آید که، ای بی وفا کجایی؟ وفای به عَهْد اَلستت چه شد؟

تو برای خود یارانِ حقیر و زبون چند روزه پیدا کرده‌ای، و یار قدیم، آن آب حیات، آن عقل و شعور و روح و حضور را فراموش کرده و روی برگردانده‌ای؟ چرا؟!

درست است که کودکان هنگام بازی خوش و شاد هستند و همه چیز را فراموش می‌کنند، اما شب که می‌شود، به خود می‌آیند و کُشان کُشان به سوی خانه برمی‌گردند. کودکی در هنگام بازی لباسش را در می‌آورد، دزدی سر می‌رسد و لباس و کفش او را می‌دزدد، اما آن بچه آنچنان مشغول بازی است که لباس و کلاه را فراموش کرده، شب هنگام وقتی که بازی تمام می‌شود، تازه آن موقع متوجه آن اتفاق و نداری می‌شود و دیگر خجالت می‌کشد به خانه بازگردد، آیا ما هم متوجه هستیم که، چه گوهر گرانبهایی را، همین فضای این لحظه را، تا حال از دستمان رفته‌اند؟ یا تا حال حضور و عشق را صرف چه چیزی کرده‌ایم؟ آیا واقعاً خجالت می‌کشیم که به بی‌راهه رفته بودیم؟ تا حال برای جبران چه کارهایی کرده‌ایم؟

آیا آیه «دنیا بازیچه ایست» را نشنیده‌ای؟ که چگونه توسط هوای نفس و آفلین و باورها و همانیدگی‌ها همه چیز را از دست خواهی داد و چگونه ترسان می‌شوی؟

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۳۲  
 «وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ لَلدَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»

و زندگی دنیا (بدون ایمان و عمل صالح) بازی و سرگرمی است، و یقیناً سرای آخرت برای آنان که همواره پرهیزکاری می‌کنند، بهتر است. آیا نمی‌اندیشید؟

قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۶۴  
 - «وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ.»  
 «و این زندگی دنیا جز سرگرمی و بازی نیست و بی تردید سرای آخرت همان زندگی (واقعی و ابدی) است؛ اگر اینان معرفت و دانش داشتند دنیا را به قیمت از دست دادن آخرت بر نمی گزیدند.»

قرآن کریم، سوره محمد (۴۷)، آیه ۳۶  
 - «إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوٌ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا يُؤْتِكُمْ أَجْرَكُمْ وَلَا يَسْأَلْكُمْ أَمْوَالَكُمْ.»  
 «زندگی دنیا فقط بازی و سرگرمی است، اگر ایمان بیاورید و پرهیزکاری کنید، خدا پاداش هایتان را می دهد و از شما نمی خواهد که اموالتان را در راه خدا انفاق کنید.»



قرآن کریم، سوره حدید(۵۷)، آیه ۲۰

«اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ.»

«بدانید که زندگی دنیایی (که دارنده‌اش از ایمان و عمل تهی است)، فقط بازی و سرگرمی و آرایش فخر فروشی تان به یکدیگر، و افزون خواهی در اموال و اولاد است، (چنین دنیایی) مانند بارانی است که محصول (سبز و خوش منظره‌اش) کشاورزان را به شگفتی می‌آورد، سپس پژمرده شود و آن را زرد بینی، سپس ریز ریز و خاشاک شود! که برای دنیا پرستان بی ایمان در آخرت عذاب سختی است و (برای مومنان که دنیای خود را در راه اطاعت حق و خدمت به خلق به کار گرفتند) از سوی خدا آمرزش و خشنودی است، و زندگی دنیا جز کالای فریبنده نیست.

پیش از آنکه شب شود جامه بجو  
روز را ضایع مکن در گفت و گو  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸

من به صحرا خلوتی بگزیده‌ام  
خلق را من دزدِ جامه دیده‌ام  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹

نیمِ عمر از آرزوی دلستان  
نیمِ عمر از غصه‌های دشمنان  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۰

جِبَّهٖ رَا بَرْدَ اَنْ، كَلَّهٖ رَا اَيْنَ بَبْرَد  
غَرَقَ بَا زِي گَشْتَهٗ مَّا چُونِ طِفْلٍ خُرْد  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۱

نَك شَبَانْگَاہِ اَجَلٍ نَزْدِيكَ شَد  
خَلَّ هَذَا اللَّعْبِ، بَسْكَ لَا تَعُدُّ  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲

پیش از آنکه شب فرا رسد، لباس‌هایت را بجوی و روزت را با قیل و قال تباه مکن، پیش از آنکه این منِ ذهنی خود یا دیگران تو را به گور برند، و فرصت‌هایت را از دست بدهی، لباس حضورت را پیدا کن و دیگر روز روشن هُشیاری حضورت را با چیزهای اُفل و همانیده و بی‌ارزش تلف نکن، در هر لحظه فضاگشایی کن و در لحظه بمان.

قبل از آنکه دیر شود وقتت را با چیزهای بی ارزش این دنیایی تلف مکن، من در این صحرا تنهایی را انتخاب کرده‌ام، چون دیده‌ام که مردم چگونه ما را به دنیا مشغول می‌کنند و هر کدامشان به گونه‌ای در ایمانت خلل ایجاد می‌کنند و به تو ضربه می‌زنند، دیگر زمان آن رسیده که دنیا را رها کنی.

نیمی از عمر را در فکر معشوق و آفلین و همانیدگی‌ها تلف کردم و نیم دیگر را با غصه‌های من‌های ذهنی به هدر داده‌ام، و من در خواب بودم که لباس حضور را یکی برد و کلاه و تاج شاهی و سروری مرا دیگری، و من هم مانند کودکان، فقط به فکر خوشی‌های دنیایی عمر را سپری کردم و به خود و دیگران ضرر رساندم، شاید مرگ در همین نزدیکی‌ها باشد! بازی‌های این دنیایی دستت را خالی می‌کنند، دیگر به دنبالشان مرو، برگرد، برگرد که صبح نزدیک است، کمتر در خروش و بازی باش، آن‌ها را رها کن، بس است دیگر، آن عادات، آن کارهای ذهنی، آن اشتباهات را رها کن تا هرچه زودتر آزاد شوی.

هین سوارِ توبه شو، در دزد رَس  
جامه‌ها از دزد بستان باز پس  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳


مَرگَبِ توبه عجایب مَرگَبِ است  
بر فلک تازد به یک لحظه ز پست  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴

لیک مَرگَبِ را نگه می‌دار از آن  
کو بدزدید آن قبایت را نهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵

تا ندزدد مَرگبت را نیز هم  
پاس دار این مَرگبت را دم به دم  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶

هشیار باش، و بر اسب و مرکب توبه سوار شو، با تسلیم و فضاگشایی و توکل می توانی به فضای گشوده شده و پذیرش و رضا وارد شوی.  
می توانیم با این کار چیزی را که یک عمر آن دزد بی پروا و مکار، از ما دُزدیده را، پس بگیریم و لباس حضور را بر تن کنیم.

بدان و هُشیار باش که اسب توبه مرکبی شگفت انگیز است، هر لحظه می‌تواند تو را به شگفت درآورد، و هر لحظه منتظر توست که توسط توبه و استغفار بر پشتش سوار شوی، تا تو را به اوج فلک برد، اما توجه داشته باش و هر لحظه هُشیار باش و این هُشیاری حضورت را از تمام مَن‌های ذهنی حتی مَنِ ذهنی خودت پنهان بدار، و گرنه دوباره آن را از تو خواهند دزدید، آن را حفظ کن تا با اتفاق دوباره‌ای آن را از دست ندهی و مواظب هر لحظه‌ات باش که به هدر نرود، تا بتوانی به این مرکب توبه با شادی و آسودگی به فضای بی‌نهایت و بی‌نظیر یکتایی و حضور بررسی.

با تشکر و احترام  
- حداد هستم از کرج 



خانم مریم





## زیر ذره بین حضور

احساس می‌کنم چشمی در هر لحظه مراقبم است و نگاهم می‌کند، هیچ نمی‌گوید، عکس‌العملی نشان نمی‌دهد، کاری نمی‌کند، خشمگین یا خوشحال نمی‌شود، فقط هست.

اوایل می‌ترسیدم، از اینکه این جفت چشم ناظر بر تمام احوالاتم است می‌ترسیدم. اینکه در سکوت فقط نگاه می‌کند وحشت می‌کردم، یعنی پس این سکوت چه طوفانی به پا خواهد شد؟! این که این جفت چشم از تمام کارهایم، افکارم، ترس‌ها و خوشی‌ها، نقاط ضعف و قوت‌م خبر دارد ترس بند بند وجودم را فرا می‌گرفت. درست مثل این که دیده‌بانی، ۲۴ ساعته مراقب احوالات باشد آن هم از بالا، نظارتی کامل، ناظری مسلط به همه امور که هیچ چیز از چشمان تیز بینش دور نمی‌ماند.

اگر دو نفر، دو سرزمین، دو قبیله، در جنگ و ستیز باشند و یکی کامل ناظر و آگاه بر احوال دیگری، معلوم است بُرد با کیست و باخت با کدام طرف. جنگی ست نابرابر و ناعادلانه که یکی همه چیز می‌داند و دیگری هیچ. تنها می‌داند یک جفت چشم آگاه و بیدار، همیشه نگاهش می‌کند.

ای شه شطرنج فلک، مات مرا، بُرد تو را  
 ای ملک آن تخت تو را، تخته این نرد مرا  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

اما همه این احساسات برای اول کار است، وقتی متوجه آن جفت چشم می‌شوی. وقتی از شرمندگی و خجالت کارهای کرده و نکرده، دوست داری زمین دهان باز کند و تو را در خود فرو ببلعد تا شاید آن جفت چشم زیبا آنجا دیگر تو را نبیند، ولی زهی خیال باطل! آن چشمان افسون‌گر همه جا حاضرند و ناظر.

کم کم عاشق همان ناظرین خاموش شدم. حضورشان باعث می شد حواسم باشد خطا نکنم، یادم باشد کسی مراقبم است و نگاهم می کند، پس با دقت بیشتر قدم برداشتم و با احتیاط عمل کردم. مراقب کلامی که از دهانم خارج می شد بودم و سعی می کردم درست مثل خودش ساکت باشم و ناظر. وقتی یک نگاه، بدون هیچ نوع عکس العملی می توانست تا این حد تأثیرگذار باشد چرا با گزافه گویی و نشان دادن عکس العمل از قدرت و تأثیرش کم کنم؟!

دیدم عاشقانه نگاهم می کند، عاشقش شدم در سکوت. او هم در سکوت می گفت: عاشقم است و من معشوق او. من نیز در پاسخ همین را می گفتم. دیگر خبری از آن همه نگرانی و دلهره و تشویش نبود. قدرت نگاهش همه آنها را بلعیده و غیر از خودش هیچ چیز به جا نمی گذاشت.

درست مثل ذره بینی که نور خورشید را در نقطه‌ای متمرکز می‌کند، به هر چیزی که نگاه می‌کرد آن چیز آتش می‌گرفت، می‌سوخت و تمام می‌شد، خاکسترش را هم باد در هوا پخش می‌کرد تا هیچ اثری از آن باقی نماند. حالا می‌دانم حضورش ذره بینی‌ست تا همه چیز غیر از همان جفت چشمان را بسوزاند. می‌خواهد من هم درست همانند خودش هیچ باشم از همه چیز. خالی از غیر تا فقط خودش باشد و خودش. تا در این آینده‌ی پاک و صاف، انعکاس خودش را ببیند و در همان سکوت بگوید:

فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ

—مریم



آقای علی از تهران



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان  
غزل برنامه ۹۲۵ گنج حضور

ما شادتریم یا تو، ای جان؟  
ما صاف‌تریم یا دل‌کان؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

ما انسان‌ها دو انتخاب داریم یکی من ذهنی و عقل محدود و ناقص و تقلیدی و دردمند و گدا و یا، یکی بودن با خدا و عقل کلی و کافی بودن و عمق بی‌نهایت. حال اگر من ذهنی را انتخاب کنیم یعنی گرفتار و گدای چیزها هستیم و با عقل تقلیدی و افکار پشت سر هم و دیوانه کننده فقط به دنبال جمع کردن و حرص زدن هستیم و هر چیزی دم دستمان آمد جمع می‌کنیم، و مرکز عدم را که باید خالی باشد تا به خداوند وصل باشد را اشغال و آلوده می‌کنیم، با اجسام و اشیاء، با انسان‌ها، با دانش و باور و تعصبات و با انواع دردها که ما را در گذشته و آینده می‌برند، و لحظه حال و سکوت و سکون و بی‌ذهنی را از ما می‌گیرند و ما را با مقاومت و قضاوت و بستن فضا، تبدیل به غم و حسرت و افسردگی و تنفر و کم‌بینی و حسادت و حس ناامنی می‌کنند.

و ما از این روند شادی و زندگی می‌خواهیم و متوجه نیستیم که ما فقط با تبدیل شدن به جنس اول و خداگونه و بی‌نهایت بودن، زنده و شاد حقیقی هستیم، یعنی به ورای جسم و ظاهر و داشته‌ها و نداشته‌ها و حسرت‌ها و گذشته و آینده. حال اگر تصمیم بگیریم که من کاذب و تقلیدی و انبارش را تعطیل کنیم و تعهد صد در صد داشته و توکل صد در صد کنیم، زندگی به کمک ما آمده و با هر نبستن فضا از طرف ما، زندگی فضای ما را باز کرده و ما را زنده تر می‌کند و با ادامه و مداومت به این روند ما از غم و درد تبدیل به شادی بی‌سبب و آرامش می‌شویم. تبدیل به عدم و عمق بی‌نهایت می‌شویم، زیرا که دیگر محدود به چیزها نیستیم و زندگی ما را تبدیل به جنس اول که جنس نامحدود و بی‌نهایت است کرده.

به این نکته باید توجه کرد که هر لذت و شادی، آفل و گذرا است و برای چند دقیقه است و وقتی آن را پشت سر می‌گذاریم به دنبال گدایی و چنگ به چیز دیگر می‌رویم و با پریدن از چیزی به چیزی دیگر تبدیل به هشیاری جسمی شده و با فراموش کردن هشیاری حضور و خداگونه، شادی بی‌سبب و سکوت و سکون و آرامش را از دست می‌دهیم.

در عشقِ خودیم جمله بی دل  
 در رویِ خودیم مست و حیران  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

ما با من ذهنی عشق حقیقی را نمی بینیم و عشق را در داشته‌ها و جسم‌ها می بینیم، در باورها می بینیم، اما این عشقی کاذب و آفل و توهمی است، و با عشق بی نهایت و ابدی که جنس اصل خودمان است قابل مقایسه و معاوضه نیست. اصلاً عشقی نیست و فقط از روی تقلید از دیگران پندار غلط جمع کردیم، پس متوجه دلبری من کاذب و عشق کاذب باشیم تا آن را خاموش کنیم و به جای آن تسلیم باشیم و صبر کنیم تا هدایت خرد کل و شادی بی سبب را دریافت کنیم.



ما مست‌تریم یا پیاله؟  
ما پاک‌تریم یا دل و جان؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

آیا ما با چیزهای این جهانی واقعاً مست و دلخوش و آرام و شاد و عمیق می‌شویم، یا کسی که جنس اصلی و شادی بی سبب را شناسایی کرده؟ آیا ما با این مرکز همانیده و شلوغ و پر سر و صدا و گرفتار و گدا و حریص و خسیس و متنفر و حسود و معنوی نما و پر ادعا پاک هستیم و یا کسی که مرکز را با تسلیم و پذیرش و واهمانش و در لحظه بودن و صبر و رضایت، به خرد بی نهایت سپرده و عقل و شادی و هدایت را از آن منبع بی نهایت می‌گیرد؟

در ما نگرید و در رخ عشق  
 ما خواجه، عجبتریم یا آن؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

من ذهنی و دردها و شلوغی و افکار مسلسل وار دیوانه کننده و گدا و سرگردان زندگی دارد یا هشیاری حضوری که خالی، آرام، ساکت، ساکن، صبور، شاکر و شاد بی سبب است؟ این نکته را به یاد داشته باشیم که منظور از آمدن ما به این جهان تبدیل شدن به عشق و ارتعاش عشق است، ارتعاش صبر و سکوت و سکون و بخشش و کمک و همراهی است، نه این که با من ذهنی و تنفر و حسادت و جدایی و مقایسه و جنگ و ایراد گیری و پخش درد به نابودی رویم.

ایمان عشق است و کفر ماییم  
در کفر نگه کن و در ایمان  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

من ذهنی عشق اصلی و جنس اصلی ما نیست و نباید به من ذهنی و دانشش ایمان داشته باشیم و ما در من ذهنی عادت به خوراک ناسالم داریم و از چیزهای آفل تغذیه می‌کنیم تا زنده شویم، اما جز مریض شدن و گرفتگی رگ‌های زندگی و تلف شدن چیزی به ما نمی‌رسد، حال اگر از عدم کردن مرکز و باز کردن رگ‌ها نترسیم و همانیدگی‌ها را بیندازیم و حرص نزنیم و سکوت کنیم تا زندگی فضای ما را بی‌نهایت باز کند در بُعد اصلی زندگی قرار می‌گیریم. و خوشا به حال کسی که با ایمان و صبر مجوز را دریافت کند و وارد عمق بی‌نهایت شود و سرشار از شادی بی‌سبب و الهی شود.

ایمان با کفر شد هم‌آواز  
از یک پرده زنند الحان  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲  
\_\*الحان: جمع لحن به معنی آواز

ما با من ذهنی دین داری متعصب می‌شویم و فقط خود را قبول داریم و دیگران را کافر می‌دانیم و فکر می‌کنیم، بدون تعصب و باور پرستی کافر می‌شویم و ایمان را در این تعصب می‌بینیم و خود را از مسیر جاری زندگی خارج می‌کنیم و درد می‌کشیم. پس متوجه باشیم که ایمان حقیقی را از مرکز عدم و یکی شدن با خدا و انداختن تمام باورها می‌گیریم و به من ذهنی که این را کفر می‌پندارد توجه نکنیم و نترسیم و توکل به خرد کل کنیم.

دانا چو نداند این سخن را  
پس کی رسد این سخن به نادان؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲


انسان زنده شده به خدا نمی‌تواند با تعصب و فرمول و باور سازی و نصیحت دیگران را روشن کند و این کار را هم نمی‌کند، زیرا به زندگی اعتماد و توکل صد در صد دارد و جا پای زندگی نمی‌گذارد. او فقط قرین نیکو و همراه و همسفری از جنس خدا است که راه را برای ما آسان می‌کند، او ارتعاشی دارد خداگونه که ما می‌توانیم آن را حس کنیم و می‌توانیم با صبر و روی خود کار کردن زنده به خدا و زندگی شویم. حال کسی که گمراه است باید تسلیم شود و از درد خسته شود و می‌داند ها و مقاومت ها را بیندازد تا بتواند چه با همراه شدن بزرگان و چه تنهایی صدای زندگی را از درون و بیرون بشنود و هدایت شود، ما باید متوجه باشیم هدایت زندگی برای هر کسی که طلب صد در صد برای یکی شدن با خدا و تسلیم دارد و من ذهنی را نمی‌خواهد کار می‌کند.

با سپاس از همه  
علی از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**